

سعد بن عبادہ بیعت کنند. و می‌گویند از ما امیری و از قریش امیری. پس ابوبکر و عمر و جماعتی از مهاجرین بدانجا رفتند. و علی(ع) و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامه بن زید به تجهیز رسول خدا(ص) پرداختند. علی او را به برگرفت و عباس و پسرانش او را می‌گردانیدند و اسامه و شقران آب می‌ریختند و علی از روی جامه، او را می‌شست و بر تن او دست می‌کشید و دست بر تن او نزدند مگر آنگاه که میانشان خلاف افتاد و لحظه‌ای گویی به خواب رفتند و آن سوی خانه، صدایی شنیدند که پیامبر را در درون جامه غسل دهید و چنین کردند. سپس او را در دو قطعه پارچه صحاری و یک قطعه برد نرم پیچیدند. سپس دو قبر کن فرا خواندند که یکی برای قبر، لحد می‌ساخت و یکی تنها زمین را می‌کند و لحد نمی‌ساخت. عباس نزد هر یک از آنان کس فرستاد و گفت: بار خدایا تو برای پیامبرت اختیار کن. پس آنکه برای قبر لحد می‌ساخت نخست بیامد او ابوظلمه زید بن سهل بود که برای مردم مدینه قبر می‌کند. ابوظلمه قبر پیامبر را با لحد بساخت و چون از غسل دادن و کفن کردن او فارغ شدند، روز سه‌شنبه او را در خانه‌اش بر روی تختش جای دادند. مردم در اینکه او را در مسجدش دفن کنند یا در خانه‌اش اختلاف کردند. ابوبکر گفت: از پیامبر(ص) شنیدم که می‌گفت: هر پیامبری را در همانجا که جان داده، دفن می‌کنند پس بسترش را که بر آن وفات کرده بود، به کناری زدند و همانجا قبری کردند.

پس مردم برای نماز خواندن بر او، فوج فوج می‌آمدند. نخست مردان نماز خواندند، سپس زنان، آنگاه کودکان و پس از آنان بردگان. هیچکس در نماز بر دیگری امامت نمی‌کرد. نیمه شب چهارشنبه بود که به خاکش سپردند. عایشه گفت: دوازده شب از ربیع‌الاول گذشته وفات یافت. به این حساب سال‌های هجرت، ده سال تمام خواهد بود. رسول خدا(ص) به هنگام وفات شصت و سه سال داشت و به قولی شصت و پنج سال و به قولی شصت سال.

خبر سقیفه

چون رسول خدا دیده از جهان فرو بست، مردم حیرت زده شدند، تا آنجا که برخی پنداشتند که او نمرده است. انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند تا با سعد بن عبادہ بیعت کنند. آنان بدان سبب که پیامبر را مأوی داده و یاری کرده بودند، معتقد بودند که جانشینی پیامبر به آنان خواهد رسید. این خبر به ابوبکر و عمر رسید. همراه با ابوعبیده به جانب سقیفه روان شدند. در راه عاصم بن عدی و عویم بن ساعده به آنان رسیدند و از آنان خواستند که بازگردند و گفتند که در آنجا کار مهمی نیست. ولی آنان بازنگشتند به سقیفه آمدند و با موعظه و اندرز و هم به کثرت طرفداران، برانصار پیروز شدند. در آن روز، ابوبکر با مردم سخن گفت، و گفت: «ما دوستان پیامبر و عشیره او هستیم و از هرکس دیگر به جانشینی او سزاوارتریم. در این باب با شما نزاعی نداریم زیرا شما را نیز بدان سبب که

پیشقدم بوده‌اید و او را نصرت داده‌اید، حقی است. پس ما امیران باشیم و شما وزیران. حباب بن المنذر بن الجموح گفت: از ما امیری و از شما امیری. ای جماعت انصار، اگر این را نپذیرفتند همه را از شهر بیرون کنید زیرا به شمشیر شما بود که مردم به این دین گردن نهادند. من همان چوب خردی هستم که شترگر گرفته را با آن می‌خارانند.

عمر گفت: رسول خدا سفارش شما را به ما کرده است، اگر شما امیران بودید، سفارش ما را به شما می‌کرد. سپس میان عمر و حباب گفتگوهایی پدید آمد و ابو عبیده آن دو را به آرامش فراخواند و گفت: ای جماعت انصار، از خدا بترسید. شما نخستین کسانی بودید که اسلام را یاری کردید و پشتیبانی نمودید. اکنون از نخستین کسانی نباشید که در آن دگرگونی پدید آورند. آنگاه بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر که از خزرج بود، برخاست و گفت: بدانید که محمد از قریش است و قوم او به جانشینی او اولی و احقاند و ما اگر چه در جهاد مزایایی کسب کرده‌ایم و از دیگران سابقه‌ای دیرینه‌تر در دین داریم، از همه این‌ها جز خشنودی خدا و فرمانبرداری پیامبرش نمی‌خواسته‌ایم. بنابراین اکنون در برابر این رنج‌ها، هیچ پاداش دنیوی نمی‌جوئیم و متی بر مردم نمی‌نهیم. حباب بن المنذر برخاست و او را از این سخن سرزنش کرد. بشیر گفت: به خدا سوگند دوست ندارم با هیچ کس، در حقی که دارد به منازعه برخیزم. ابوبکر، عمر و ابو عبیده را پیشنهاد کرد. آنان نپذیرفتند و خود برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند، و بشیر بن سعد در بیعت بر آنان سبقت جست. سپس اوس به گفتگو با یکدیگر پرداختند، اسید بن حضیر در میان آنان بود. تا مباد که خلافت به قبیله خزرج رسد برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند. و مردم از هر سو روی آوردند و بیعت می‌کردند، چنانکه نزدیک بود، سعد بن عباد را در زیر پای بسپارند. جمعی از یاران سعد فریاد زدند، که بنگرید مباد سعد را در زیر پای بکشید. عمر گفت: بکشیدش که خدا او را بکشد. ابوبکر گفت: ای عمر تند مرو، اینجا رفیق و مدارا، ما را زودتر به مقصود می‌رساند، عمر باز ایستاد. از سعد بن عباد خواست که بیعت کند. سعد بن عباد امتناع کرد. بشیر بن سعد گفت دست از او بدارید که او یک تن بیش نیست. گویند تا ابوبکر زنده بود، نه سعد در نماز حاضر می‌شد و نه با آنان سخن می‌گفت. طبری گوید: سعد آن روز بیعت کرد. و در اخبار مورخان آمده است که سعد به شام رفت و تا به هنگام مرگ آنجا بود. و به دست جن‌ها کشته شد. چون جن‌ها او را کشتند، این دو بیت مشهور را خواندند:

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباد

فرمینه بسهمین فلم نخط فؤاده

خلافت ابوبکر

خبر از خلافت اسلامی در این طبقه و وقایع رده و فتوحات و فتنه‌ها و جنگ‌هایی که از آن پس در اسلام روی داد و پس از آن هماهنگی و تجمع.

چون رسول خدا(ص) دیده از جهان فرو بست و وقایع سقیفه چنانکه گفتیم به پایان آمد، مهاجران و انصار، بر بیعت با ابوبکر همراهی شدند و کس جز سعد بن عباد، مخالفت نکرد (اگر مخالفت او صحت داشته باشد) ولی به سبب آنکه طرفدارانش اندک بودند، مخالفت او را اثری نبود. از نخستین کارهای ابوبکر بسیج سپاه اسامه بود. ولی از سوی دیگر اعراب روی به ارتداد نهادند، گاه یک قبیله سرتاسر و گاه افرادی از یک قبیله. پراکندگی و نفاق آشکار شد و مسلمانان چونان گوسفندانی در شبی تاریک و بارانی سرگردان گشتند. زیرا شمارشان اندک و دشمنانشان بسیار بود و پیامبرشان را نیز از دست داده بودند. اسامه با مردم در لشکرگاه بود. عمر می‌خواست از همراهی با سپاه اسامه تخلف ورزد و نزد ابوبکر بماند، مباد که برای او حادثه‌ای رخ دهد. انصار او را گفتند که ابوبکر را بگویند اگر بر آن است که این سپاه حتماً روانه گردد، کسی را که از اسامه سالم‌تر باشد سپهسالار گرداند. عمر، این خبرها به ابوبکر باز داد. ابوبکر برخاست و بنشست و گفت: من فرمان رسول خدا دیگرگون نمی‌کنم تا این سپاه بسیج شود و به راه افتد. آنگاه خود برخاست و به لشکرگاه آمد و سپاه را روان داشت و خود تا مسافتی مشایعتش کرد و نیز عمر را فرمان داد که با اسامه برود. و گفت شما را به دو چیز وصیت می‌کنم این وصیتهای مرا در گوش گیرید. هلدن نوزید و در غنیمت خیانت نکیند و مثله ننماید و کودکان و پیران و زنان را نکشید و هیچ نخلی را نبرید و نسوزانید و درختان میوه را قطع نکیند و گوسفند و گاو و شتر را نکشید مگر آنکه بخواهید از گوشتش بخورید. در این راه مردمی را

خواهید یافت که دل به صومعه‌های خود بسته‌اند و در آنجا نشسته‌اند آنان را به حال خودشان واگذارید. و نیز مردمی را خواهید یافت که وسط سر خود را تراشیده‌اند و اطراف آن را چون عصابه‌ای که بر سر بندند رها کرده‌اند آنان را به شمشیر بکشید. و چون برایتان طعام آوردند نام خدا را بر زبان آورید آنگاه بخورید. و نام خدا را با صدای بلند بر زبان آورید. ای اسامه آنچه را رسول خدا به تو فرمان داده، به انجام رسان به سرزمین‌های قضاة رو و از آنجا بازگرد و ذره‌ای از فرمان رسول خدا فرو نگذار. سپس او را در جرف وداع کرد و بازگشت. با او جمعی از قبایل اطراف مدینه را روانه کرده بود.

اسامه بدان سو که پیامبر به او فرموده بود، روان شد. لشکر به بلاد قضاة کشید و بر آنان حمله آورد و جمعی را اسیر کرد و غنایم گرفت و پس از چهل یا هفتاد روز که از مدینه به دور بود، بازگشت و ابوبکر در غیاب او دست به کاری نزد.

در این حال از ارتداد همهٔ عرب جز قریش و ثقیف خبرهایی رسید و کار مسیلمه کذاب بالا گرفت. عوام طی واسد بر گرد طلیحه، اجتماع کردند. غطفان از دین برگشت و هوازن از دادن صدقات بازایستاد. جمعی نیز از خواص بنی سلیم مرتد شدند، همچنین در هر جا جمعی روی به ارتداد نهادند. رسولان پیامبر از یمن و یمامه و از میان بنی اسد و هر جای دیگر بازگشتند و از پیمان‌شکنی اعراب خبر آوردند. ابوبکر با نوشتن نامه‌ها و فرستادن رسولان به مقابله با آنان برخاست ولی برای برخورد رزمی، منتظر بازگشت اسامه بود. قبایل عبس و ذبیان نیز در راه ارتداد قدم زدند و جمعی در ابرق و جمعی دیگر در ذوالقصة فرود آمدند و گروهی از بنی اسد همراه با جبال - برادر طلیحه - و نیز بنی‌کنانه با ایشان همدست گشتند. اینان، وفدی نزد ابوبکر فرستادند و در حضور همگان از او خواستند که به نماز اکتفا کنند و از زکات معاف باشند. ابوبکر نپذیرفت و گذرگاه‌هایی را که شهر از آنجای‌ها مورد حمله واقع می‌شد به علی و طلحه و زبیر و عبدالله بن مسعود سپرد و گفت تا مردم شهر در مسجد جمع شوند تا از دشمن در امان باشند. وفد مرتدان بازگشته و قوم خود را خبر داد که مردم شهر اندک‌اند. پس بر آنان که گذرگاه‌های شهر را در دست داشتند، حمله کردند آنان به ابوبکر خبر دادند و ابوبکر با مردمی که در مسجد بودند به دفاع از مدینه بیرون آمدند. مهاجمان گریختند و مسلمانان از پی ایشان تا ذی‌حسی تاختند. مهاجمان در آنجا حیل‌ای برانگیختند و اشتران مسلمانان را رم دادند، چنانکه تا مدینه هیچکس نتوانست اشتر خود را باز دارد و از هیچ‌سو، کسی کشته نشد. مهاجمان یقین کردند که مسلمانان سخت ناتوانند، این بود که از مردم ذوالقصة خواستند که قدم به میدان نهند. ابوبکر بار دیگر با سپاهی از شهر بیرون آمد. میمنه را به نعمان بن مقرن و میسره را به عبدالله بن مقرن و ساقه را به سوید بن مقرن سپرد و به هنگام سیده‌دم، بر سر دشمن رسید و با آنان جنگ در پیوست و هنوز آفتاب ندمیده بود که آنان را بشکست و غنایم بسیار به دست آورد. در این نبرد جبال کشته شد. ابوبکر

تا ذوالقصر پیش رفت و نعمان بن مقرن را با جمعی در آنجا نهاد و بازگشت. بنی‌ذبیان و عبس بر مسلمانانی که در میان آنان بودند، دست گشودند. و آنان را کشتند، مرتدان دیگر نیز چنین کردند. ابوبکر سوگند خورد، همچنانکه مسلمانان را کشته‌اند، بلکه افزونتر، مشرکین را بکشد. این تصمیم ابوبکر مسلمانان را دلگرم ساخت و سیل صدقات به‌جانب مدینه روان شد. ابوبکر اسامه را به‌جای خود در مدینه نهاد و با جمعی به‌ذی‌حسی^۱ و از آنجا به ذوالقصر روانه گشت. سپس تاریده پیش رفت. قبایل عبس و ذبیان و بنی‌بکر از کنانه و ثعلبه بن سعد و نزدیکانشان از بنی‌مره، در آنجا بودند. میان دو سپاه جنگ درگرفت، دشمن منهزم شد و ابوبکر کسانی را بر ابرق بگماشت و سرزمین‌های آن نواحی را بر فرزندان ذبیان حرام ساخت و به‌مدینه بازگشت.

مرتدشدن مردم یمن

چون پیامبر وفات کرد، عتاب بن اسید امارت مکه و بنی‌کنانه را داشت و عثمان بن ابی‌العاص و مالک بن عوف، امارت بر طایف را؛ عثمان بر مردم شهر و مالک بر مردم بادیه و عکرمة بن ابی‌جهل امارت بخشی از هوازن را. و عمرو بن حزم، عهده‌دار نماز مردم نجران بود و ابوسفیان بن حرب، عامل جمع‌آوری صدقات آنان و از زعم و زبید تا نجران به‌دست خالد بن سعید بن العاص بود و همه همدان در فرمان عامر بن شهر^۲ الهمدانی. و در صنعاء، فیروز دیلمی بود و دستیار او دادویه و قیس بن مکشوح المرادی. اینان پس از کشته‌شدن اسود العنسی بدانجا بازگشتند. بر جند، یعلی بن امیه فرمان می‌راند و بر مأرب ابوموسی الاشعری و بر اشعریان و عکک، طاهر بن ابی‌هاله و بر حضرموت زیاد بن لیب الیاضی^۳ و عکاشه بن ثور بن اصغر الغوثی و برکنده، مهاجر بن ابی‌امیه. و این مهاجر همان بود که در غزوة تبوک رسول خدا (ص)، بر او خشم گرفت و ام سلمه از پیامبر خواست از او خشنود شود و پیامبر، از او خشنود شد او را حکومت‌کننده داد اما مهاجر، بیمار شد و در راه بماند و زیاد ابن لیب کارهای او را بر دست گرفت. معاذ بن جبل نیز در یمن قرآن درس می‌داد و همواره از این شهر به آن شهر و از نزد این قوم به نزد آن قوم در گردش بود.

اسود العنسی در زمان حیات پیامبر، شورش آغاز کرد. پیامبر گاه با نامه و گاه با فرستادن رسولان به‌معارضه با او برخاست. تا خداوند او را از میان برداشت و اسلام چنانکه پیش از آن بود، به یمن بازگشت. چون رسول خدا (ص) وفات یافت یمن پیمان‌شکنی کرد و در همه جا مردمش مرتد گشتند. سران این غائله پیروان عنسی بودند که میان نجران و صنعاء، در حرکت بودند. این غائله سبب شد که عمرو بن حزم و از پی او خالد بن سعید، بازگشتند. عمرو بن معدیکرب به کوهستان موضع گرفت در برابر فروة بن مسیک و قیس بن مکشوح بایستاد. قیس برای کشتن انشاء، یعنی فیروز و دادویه و

۱. ذی‌حسی.

۲. شمر.

۳. الیاض.

جشنش^۱ حيله‌ای اندیشیده بود تا خود برصنعا فرمان راند. ازاین رو نزد شورشیان اسود کس فرستاد و آنان را به نبرد با ابناء ترغیب نمود و به آنان وعده یاری داد. ابناء از این خبر بیمناک شدند و نزد او آمدند. قیس اظهار نیکخواهی و دوستی نمود و برایشان طعامی ترتیب داد تا در آن مهمانی همگان را به ناگاه به قتل آورد. اما از آن میان تنها به دادویه دست یافت و فیروز و جشنش از معرکه بگریختند و قیس از پی آنان روان شد. آنان به قبایل خولان که خویشاوندان مادری فیروز بودند، پناه بردند. قیس در صنعا شورش آغاز کرد و خراج بستند و جمعی از سپاه اسود را گرد خود فراخواند. فیروز به ابوبکر نوشت. ابوبکر حکومت صنعا را بدو داد و طاهر بن ابی هاله را به یاری او فرمان داد. و نیز به عکاشه بن ثور نوشت تا مردم تهامه را بسیج کند و در جای خود بماند و به ذوالکلاع سمیع و ذی ظلم حوشب و شهر ذی یناف نامه کرد تا به یاری ابناء برخیزند و سر در فرمان فیروز آورند و گفت که اینک سپاهی بدان سوی روان است. قیس بن مکشوح نزد آنان کس فرستاد و آنان را علیه ابناء برانگیخت. آن دو گروه خود را به کناری کشیدند، ولی عوامشان از پی او رفتند. قیس به خاندان‌های ابناء که با فیروز بودند، تاخت آورد و آنان را از یمن - از دریا و خشکی - بیرون راند و همه را عرضه غارت نمود. فیروز نزد بنی عقیل بن ربیع و مردم قبیله عکک، کس فرستاد و از آنان یاری طلبید. آنان خانواده‌های فیروز و دیگر ابناء را از دشمن رهانیدند و نزد فیروز آمدند و با قیس بن مکشوح در نزدیکی صنعا نبرد کردند و او را منهزم ساختند و او داشتند تا به موضع خود نزد شورشگران اسود بازگردد. قیس به عمرو بن معدیکرب - که از اوان دعوی نبوت اسود العنسی، مرتد شده بود - پیوست و در مقابل فروه بن مسیکک بایستاد. فروه با وفدی نزد پیامبر آمده و مسلمان گشته بود قیس نیز چنین کرده بود. رسول خدا قیس را بر جمع آوری صدقات قبایل مراد، گماشته بود و عمرو نیز از قوم خود سعد العشیره جدا شده و با بنی زبید و هم پیمانان آن آمده و اسلام آورده بود و در میان ایشان می زیست. چون اسود دعوی پیامبری کرد و عوام مذحج به او گرویدند، عمرو هم در شمار پیروان او درآمد، ولی فروه با یاران خود بر اسلام خود باقی ماندند اسود عمرو را امارت داد و او را در مقابل فروه قرار داد.

قبایل کننده نیز مرتد شده و در زمره پیروان اسود العنسی درآمده بودند. و سبب این ارتداد آن بود که میان کننده و زیاد الکندی بر سر انتخاب اشتران جهت پرداخت زکات اختلافی واقع شد. زیاد با آنان نبرد کرد و منهزیشان ساخت. فرزندان معاویه بن کنده همگی جز شرحبیل بن السمط و پسرش همدست شدند و از پرداخت زکات سرباز زدند. اما به زیاد اشارت شد که پیش از آنکه برخی از سکاسک و حضرموت و ابضه و جمد و مشرح و مخوص و خواهرشان عمره به ایشان پیوندند، کار ایشان تمام کند. باقی رو به گریز نهادند و زیاد با اسیران و غنایم بازگشت. او به اشعث بن قیس و بنی حارث بن معاویه رسید. زنانی که به اسارت افتاده بودند استغاثه کردند، اشعث برفت و همه را از

اسارت برهائند. سپس همه بنی معاویه و هرکه را از سکاسک و حضرموت که بر ارتداد خود باقی مانده بود و به اطاعت او درآمده بود، گرد آورد.

ابوبکر با اهل رده نخست با نوشتن نامه و فرستادن رسولان محاربه می‌کرد و این شیوه رسول خدا بود. تا آنگاه که اسامه بن زید بازگشت. از آن پس نخستین نبردها آغاز گشت و از شهر خارج شد و در ابرق قرار گرفت و آنان را که مرتد نشده بودند، به نبرد با مرتدان فراخواند و از مهاجران و انصار آغاز کرد، سپس هر قومی را علیه مرتدانی که نزدیک یا در کنار او بودند، برانگیخت. به عتاب بن اسید که در مکه بود، نامه نوشت و به عثمان بن ابی العاص که در طائف بود که هرکس مرتد نشده بر کسانی که مرتد شده‌اند، حمله و هجوم آغاز کند. جمعی در تهامه گرد آمده بودند و نیز گروهی از جوانان مدلیج و خزاعه. عتاب بر سر آنان لشکر فرستاد، جمعی را پراکنده ساخت و جمعی را به قتل آورد. و نیز در میان قبایل شنوئه گروهی از ازد و خثعم و بجیله اجتماع کرده بودند که عثمان بن ابی العاص کسانی را بر سر آنان فرستاد تا همه را پراکنده ساخت و جمعی را نیز بکشت. نیز جمعی از عک و اشعریان در تهامه بر راه ساحل دریا جمع شده بودند که طاهر بن ابی هاله و مسروق العکبی بر آنان حمله کردند و همه را منهزم و مقتول گردانیدند و خود با مسروق العکبی در اجناد درنگ کرد.

در این احوال وفد بنی‌الافعی از مردم نجران پیامد که پیمان‌نامه‌ای را که با رسول خدا بسته بودند، امضاء کنند، ابوبکر همه مواد آن را امضاء کرد جز آن قسمت که به وسیله وحی نسخ شده بود. بدین معنی که هیچ دین دیگری در جزیره العرب نباید باشد.

رسولان پیامبر که به هنگام شورش اسود العنسی بدان سوی رفته بودند؛ یعنی جریر بن عبدالله و اقرع و وبر بن یحیی^۱ باز آمدند. ابوبکر، جریر بن عبدالله را فرستاد تا آنان را که در اسلام ثابت مانده بودند بر ضد کسانی که راه ارتداد پیموده بودند بسیج کند و با قبیله خثعم که از ویران شدن ذوالمخضه در خشم بودند، نبرد کرد و همه را بکشد و خود در نجران بماند. او نیز چنین کرد ولی جز اندک مردانی را نیافت آنان را نیز به قتل آورد و به نجران رسید.

ابوبکر، به عثمان بن ابی العاص نوشت که گروه‌هایی بر دیه‌های اهل طائف روان دارد او نیز به هر دیه‌ی بیست تن بفرستاد و برادر خود را بر آنان امیر ساخت. و به عتاب بن اسید نوشت که بر مکه و اعمال آن، پانصدگروه مأمور دارد و برادرش خالد را بر آنان امیر سازد. اینان همچنان منتظر بماندند. سپس مهاجرین ابی‌امیه را فرمود تا به یمن رود و کارها به صلاح آورد. آنگاه او را به نبرد با کسانی که میان نجران و اقصای یمن مقام گرفته بودند، فرمان داد او نیز فرمان به جای آورد. و نخست به مکه و طائف آمد، خالد بن اسید و عبدالرحمان بن ابی العاص با یاران خود، با او همراه شدند. پس بر جریر بن عبدالله و عکاشه بن ثور گذشت و آن دو را نیز با خود روان ساخت. آنگاه به نجران رفت و فروة بن

۱. مخنیس.

مسیک به او پیوست. عمرو بن معدیکرب و قیس بن مکشوح نزد او آمدند. او هر دو را در بند افکند و نزد ابوبکر فرستاد و برای دیدار او روان شد. و شمشیر در مرتدان نهاد و هیچ کس را امان نداد و از هر طریق ایشان را بکشت. و قیس نزد ابوبکر آمد و عمرو بن معدیکرب توبه کرد ابوبکر نیز توبه او پذیرفت. و مهاجر رفت تا به صنعاء نزول کرد و امر ارتداد قبایل را پی گرفت و بر هر کس که دست یافت، بکشت و توبه کسانی را که باز می‌گشتند پذیرفت و به ابوبکر نامه نوشت و از ورود خود به صنعاء او را آگاه ساخت. ابوبکر در پاسخ به او فرمان داد که با عکرمة بن ابی‌جهل به‌کنده رود. و این عکرمة با خلق کثیری از قبایل مهره و ازد و ناجیه و عبدالقیس، قومی از کنانه و بنی‌العبر^۱ از ناحیه عمان آمده بود. او به‌این آمده و برای گرد آمدن نخل و حمیر، در آنجا اقامت کرده بود. سپس با مهاجر به‌کنده عزیمت کرد. زیاد به مهاجر نامه‌ای نوشت و او را به رزم برانگیخت. او در بیابانی میان مأرب و حضرموت آن نامه را بخواند. عکرمة را جانشین خود ساخت و با شتاب به سوی زیاد روان شد و هر دو به‌جانب‌کنده روان شدند. اشعث بن قیس، امیر‌کنده بود. اشعث با سپاه خود بگریخت و اینان از یاران اشعث قومی را کشتار کردند. فراریان به‌نجیر که یکی از دژهایشان بود پناه گرفتند. جمعی از قبایل سکاسک و شداد و سکون و حضرموت نیز با آنان بودند. مسلمانان همه راه‌ها را بر آنان بستند جز یک راه که چون عکرمة آمد، آن یک راه را نیز بست و راه هرگونه مددی بر آنان مسدود گشت. روزی جمعی از محاصره‌شدگان دل بر مرگ نهاده بیرون آمدند ولی همه طعمه تیغ دمار گشتند. اشعث نزد عکرمة کس فرستاد و امان خواست و او امانش داد. زیرا اسماء دختر نعمان بن الجون، زن او بود. عکرمة اشعث را نزد مهاجر آورد. مهاجر جان و مال خاندان او و نه‌تن از قومش را امان داد، بدان شرط که دژ را برایشان بگشاید. مسلمانان به‌دژ حمله آوردند، جنگجویان را کشتند و زن و فرزندشان را اسیر کردند. در میان اسیران هزار زن بود. چون از کار دژنجیر، فراغت یافت امان نامه را بخواست اشعث نام آن نه‌تن را نوشته و از خود نامی نبرده بود، این بود که بازوانش را بست و او را با اسیران نزد ابوبکر روانه نمود. ابوبکر گفت: ترا می‌کشم. زیرا صلح با کسانی است که نامشان در آن نامه آمده است و جز آن را نمی‌پذیرم. اشعث گفت: ای ابوبکر به‌من بدگمان مباش، مرا ببخش و اسلام مرا بپذیر و زخم را به‌من بازگردان او با ام‌فروه خواهر ابوبکر ازدواج کرده بود، آنگاه که نزد پیامبر آمده بود و زناشویی را تا وقتی که بازمی‌گردد به تأخیر افکند. ابوبکر او را آزاد کرد و اسلامش را پذیرفت و زنش را به او بازگردانید و گفت: باید که از تو به‌من خبرهای نیکو رسد. ابوبکر آن قوم را آزاد کرد و آنان به‌دیار خود بازگشتند و سپس غنائم را تقسیم کرد.

فرستادن سپاه بر سر مردان

چون اسامه از شام نزد ابوبکر بازگشت، او را بر مدینه گماشت و خود به‌ریزده رفت و بنی‌عبس و ذبیان و کنانه را در ابرق تارومار کرد و - چنانکه گفتیم - خود به‌مدینه بازگشت، تا آنگاه که سپاه اسامه نیک یاسود و به‌تن و توش آمد، به‌ذوالقصره رفت و در آنجا یازده علم برای یازده سپاه بر بست و همه را به‌نبرد با اهل رده، روانه نمود. و فرمود تا در هر قبیله، هریک از مسلمانان، بر مردانی که در کنار او بودند، بتازد و جمعی نیز برای حمایت و نگهبانی بلاد بمانند. برای خالد بن ولید لویایی بست و او را به‌نبرد با طلیحه روان نمود و گفتش پس از او، برای جنگ با مالک بن نویره به‌بطاح رود. و لویایی برای عکرمة بن ابی‌جهل بست و او را به‌سوی مسیلمه و نبرد با مردم یمامه روان نمود. سپس شرحبیل بن حسنه را از پی او، به‌یمامه فرستاد و گفتش که چون از یمامه فراغت یافتی آهنگ قتال با قضاعه کن. و نیز مهاجرین ابی‌امیه را برای سرکوبی بقایای سپاه آشوبگر اسودالعنسی، فرمان یمن داد و ابناء را فراخواند تا علیه قیس بن مکشوح و یارانش بسیج شوند، سپس به‌سوی قبایل کنده به‌حضر موت بتازند. همچنین خالد بن سعید بن العاص را به‌مشارف شام فرستاد. او بعد از وفات پیامبر، کار خود را ترک گفته و از یمن به‌مدینه آمده بود. و نیز برای عمرو بن العاص لویایی بست و او را به‌نبرد با مردان قبایل قضاعه فرستاد. همچنین حذیفه بن محصن را به‌سوی مردم دبا و عرفجة بن هرثمه را به‌سوی مهره گسیل فرمود، بدان‌گونه که هریک را بر کار رفیق خود نظارتی باشد. و برای طریفه بن حاجز نیز لویایی بست و او را به‌جانب بنی‌سلیم و طرفدارانشان از هوازن فرستاد. برای سوید بن مقرن لویایی بست و او را به‌تهامه یمن روان فرمود. همچنین علاء الحضرمی را به‌بحرین فرستاد. و برای همه این امیران، فرمانی یکسان صادر کرد بدین قرار:

به‌نام خداوند بخشاینده مهربان

ه‌این عهدنامه‌ای است از ابوبکر خلیفه رسول‌الله (ص)، برای فلان، به‌هنگامی که او را با سپاهی برای نبرد با کسانی که از اسلام بازگشته‌اند می‌فرستد. با او پیمان بست در همه کارهای خود، چه پنهان و چه آشکارا، تا آنجا که می‌تواند از خدای بترسد و او را فرمان داد که در اطاعت او امر خداوندی به‌جد بایستد و با کسانی که از اسلام بازگشته و به‌سوی آرزوها و هواهای شیطانی روی آورده‌اند، جهاد کند. اما نخست عذر آنان بپذیرد و به‌اسلام فراخواند، اگر اجابت کردند، دست از ایشان بدارد و اگر اجابت نکردند بر ایشان بتازد تا آنگاه که اقرار آورند.

سپس آنان را از آنچه که بر ذمه دارند یا حق ایشان است آگاه کند، آنچه را که بر ذمه دارند از آنان بستاند و آنچه را که حق ایشان است به‌آنان اعطا کند و مسلمانان را از قتال دشمنان باز ندارد. پس هر که فرمان خدای عزوجل را اجابت کند و به‌او اقرار نماید، از او بپذیرد و در کارهای نیک او را یاری

سازد. و باید با هرکس که به خدا کفر می‌ورزد قتال کند تا به آنچه از جانب خدا نازل شده است، اقرار نماید و چون دعوت اجابت کرد دیگر کسی را با او کاری نیست و خداوند در آن جهان به حساب او، در آنچه در دل نهان داشته است، خواهد رسید و هرکه دعوت خداوند را اجابت ننمود، کشته می‌شود و با او هرجای که باشد و هر پایگاهی که داشته باشد، مقاتله می‌شود. و خداوند از هیچ‌کس، هیچ چیز، جز اسلام نپذیرد، پس هرکه اسلام را اجابت کرد و بدان اقرار نمود، از او بپذیرد و یاری‌اش کند و هرکه از آن سربر تافت، با او قتال کند. پس اگر خداوند عزوجل او را بر دشمن پیروز گردانید، آنان را با سلاح و آتش سخت بکشد. سپس همه غنایمی را که خدا نصیب او می‌کند، قسمت نماید مگر خمس را که باید به ما برساند. و باید که یاران خود را از شتابکاری و فساد، منع سازد و هیچ‌کس را ناشناخته به سپاه خود داخل نسازد چه بسا ممکن است جاسوس دشمن باشد و از سوی آنان نزد مسلمانان آمده باشد و باید با مسلمانان طریق اعتدال سپرد. و در حرکت کردن و در منازل آسودن با آنان مدارا کند و از حالشان بازجست نماید و آنان را وصیت کند که در معاشرت و گفتار نرمی و ملایمت به خرج دهند. آنگاه برای همه مرتدانی که لشکری به سوی آنان روانه می‌داشت، نامه‌هایی یکسان ولی در نسخه‌های متعدد نوشت. و در آن‌ها پس از حمد باری تعالی و شهادت بر پیامبری محمد بن عبدالله (ص)، زبان به موعظه و اندرز می‌گشاید و می‌گوید که: «فلان را با سپاهی از مهاجران و انصار به سوی تو می‌فرستم و به او گفته‌ام با کسی نبرد آغاز نکند و کسی را نکشد تا آنگاه که او را به دین خدا فراخواند، هرکه دعوت او را اجابت کند و به مسلمانی اقرار کند و دست باز دارد و کار نیکو کند، از او بپذیرد و یاری‌اش دهد و هرکه سر باز زند گفته‌ام تا در این باب با او قتال کند و بر هرکه از این گروه دست یابد، نابود کند، پس هرکه از او پیروی کند، برای او بهتر است و هرکه او را واگذارد، خدا را ناتوان نخواهد ساخت. همچنین، در این نامه‌ها آمده است که به رسول خود گفتم تا نامه مرا در هر مجمعی از مجامع شما بخواند. آن داعیه که مردم را بدان می‌خوانم، اذان است. اگر مسلمانان اذان گفتند و ایشان هم اذان گفتند، دست از آنان بدارید و اگر اذان نگفتند از آنان بخواهید که بگویند اگر سرپیچی کردند، مهلتشان مدهید. اگر اقرار کردند، بپذیرید از ایشان و چنانکه سزاوار ایشان است با آنان رفتار کنید. پیش از آنکه لشکریان ما، روان شوند، رسولان نامه‌ها را می‌بردند و امراء با فرمانی که در دست داشتند با آنان به صوب مقصد روان می‌گشتند. نخستین آنان خالد بن ولید بود که به جانب طلیحه و بنی‌اسد روان شد.

خبر طلیحه

طلیحه در زمان حیات رسول خدا (ص)، مرتد شده بود. او کاهنی بود که دعوی نبوت کرد. جمعی از بنی‌اسد به او ایمان آوردند. او در سمیراء فرود آمد. پیامبر ضرار بن الازور را با جماعتی

به جنگ او فرستاد. جمعی از مسلمانان با ضرار یار شدند و ضرار آهنگ قتال کرد در این احوال خبر وفات پیامبر رسید و کار طلیحه بالا گرفت و قبایل غطفان و هوازن و طی او را یاری دادند. ضرار با همه کارگزارانی که با او بودند، به مدینه گریختند. هیئت‌هایی از سوی آنان نزد ابوبکر آمدند و خواستار مصالحه شدند، به شرطی که زکاة ندهند. ابوبکر نپذیرفت و - چنانکه گفتیم - به سوی غطفان بیرون آمد و در ذوالقصر با آنان نبرد کرد و غطفانیان پس از هزیمت در بزاخه به طلیحه و بنی‌اسد پیوستند. بنی‌حاضر و هوازن همچنان در انتظار اقدام ابوبکر بودند. خالد روان شد. عینة بن حصن در بزاخه - یکی از آب‌های بنی‌اسد - بود، او به یاری طلیحه برخاسته بود. ابوبکر چنان وانمود که خالد قصد خیر دارد ولی او را به قبایل طی می‌فرستاد. عدی بن حاتم با سپاهی همراه او شد و او را گفت که من از میان قبایل طی سپاهی گرد می‌آورم که با تو بر سر دشمنانت بتازند. و چنین کرد. خالد عکاشة بن محسن و ثابت بن ارقم از انصار را به عنوان طلایه بر سر طلیحه فرستاد. طلیحه و برادرش با آن دو، نبرد کردند و هر دو را کشتند. چون مسلمانان از این واقعه خبر یافتند، خشمناک شدند. خالد به بقیة سپاه خود پرداخت و ثابت بن قیس را بر انصار و عدی بن حاتم را بر قبایل طی گمارد. دو سپاه رو به روی هم صف کشیدند. عینة بن حصن با هفتصد مرد از غطفان با طلیحه بود. جنگ در گرفت. طلیحه خود را در عبایی پیچیده بود و گفته بود که در انتظار وحی است. چون کار جنگ بالا گرفت عینة نزد او آمد و پرسید: آیا فرشته‌ای نزد تو آمد؟ گفت: نه. و این کار سه بار تکرار شد. بار سوم گفت: آری. عینة پرسید: چه وحی آورده است؟ گفت: این آیات را: ان لک رحی کره‌ا و حدیثا لاتساه. عینة گفت: ای بنی‌فزاره این مرد، دروغگو است و بازگشت. پس روی در هزیمت نهادند و جمعی کشته شدند. چون طلیحه در تنگنا افتاد بر اسبش پرید و زن خود را نیز برداشت و با او به شام گریخت. در آنجا بر بنی‌کلب از قبایل قضاعه، در نفع وارد شد و بماند تا قبایل اسد و غطفان اسلام آوردند. او نیز اسلام آورد. در ایام عمر به قصد عمره، بیرون آمد و به مدینه رفت و با عمر بیعت کرد. عمر او را با سپاه شام روانة نبرد کرد و در فتح شام آزمایش‌های نیکو داد. در واقعة بزاخه به زن و فرزند بنی‌اسد، آسیبی نرسید. زیرا آنان را به دژهایی نزدیک واسط برده بودند ولی بنی‌اسد از بیم آنکه مباد به زن و فرزندشان آسیبی رسد، اسلام آوردند.

خبر هوازن و سلیم و بنی‌عامر

بنی‌عامر، در انتظار کار طلیحه و اقدامات قبایل اسد و غطفان بودند تا آنگاه که در تنگنا افتادند. قره‌بن هبیره در میان بنی‌کعب بود و علقمه بن علاثة^۱ در میان بنی‌کلاب. علقمه بعد از فتح طائف مرتد شده بود. چون پیامبر (ص)، وفات کرد، نزد قوم خود بازگشت. این خبر به ابوبکر رسید. سریه‌ای

را با قعقاع بن عمرو - از بنی تمیم - بر سر او فرستاد. قعقاع حمله کرد. علقمه منهزم شد و با زنان و فرزندان و قوم خود، همه تسلیم شدند و اسلام آوردند. اما قره بن هبیره با عمرو بن العاص که از عمان بازمی‌گشت، دیدار کرد و گفت: زکاة را بردارید که اگر بر عرب خراج بگذارید، با شما خوشدل نشوند و از شما فرمان نبرند، عمرو خشمگین شد و سخن او به گوش ابوبکر رسانید. چون خالد قبایل بنی‌اسد و غطفان را برجای خود نشانید، قبایل هوازن و سلیم و عامر که چشم به راه سرنوشت آنان بودند، نزد خالد آمدند و اسلام آوردند. اسلام همه پذیرفته آمد مگر آنان که در ایام رده بر یکی از مسلمانان تجاوز ورزیده بودند، که اینان را گرفتند و به سوختن یا افکندن در چاه یا سنگباران کردن یا انداختن از فراز کوه، کیفر دادند. چون خالد از کار بنی‌عامر فراغت یافت. عیینة بن حصن و قره بن هبیره را بند بر نهاد و نزد ابوبکر فرستاد. ابوبکر از گناهشان درگذشت و خونشان را نریخت.

آنگاه قبایل عطفان گرد سلمی دختر مالک بن حذیفه را بین ظفر و حوآب گرفتند. این سلمی پیش از این اسیر شده بود و عایشه او را آزاد کرده بود. روزی پیامبر (ص) بر او که در خانه عایشه در میان دیگر زنان نشسته بود داخل شد و گفت: یکی از شماها سگان حوآب را به پارس کردن وامی‌دارد. و این سلمی بود، آنگاه که مرتد شد و گروهی از مردم غطفان و هوازن و سلیم و طی و اسد بر او اجتماع کرده بودند، این خبر به خالد رسید که در آن روزها به گرفتن خونیه‌ها و جمع‌آوری صدقات مشغول بود. خالد به جانب سلمی روان شد. و نبردی در گرفت و سلمی همچنان بر شتر خود نشسته بود تا آنگاه که شتر را پی کردند و سلمی را کشتند و صد مرد بر گرد هودج او کشته شدند و باقی روی به هزیمت نهادند. خالد خبر این پیروزی بداد و بیست شب پس از آن از پی قره رفت.

اما بنی‌سلیم، فجاءة بن عبدیلیل نزد ابوبکر آمد و دعوی مسلمانی کرد و از او سلاح خواست تا به جنگ مرتدان برود. ابوبکر او را سلاح و فرمانروایی داد، اما چون به جواء^۱ رسید، ارتداد آغاز کرد و نجبة بن ابی المیثاء^۲ از بنی شرید را گسیل داشت و گفت بر مسلمانان بنی‌سلیم و هوازن حمله‌ور شود. ابوبکر نزد طریفه بن حاجز که از سوی او بر جرهم فرمان می‌راند کس فرستاد تا با همدستی عبدالله بن قیس الجاسی^۳ به سرکوبی او بروند. این دو راهی نبرد شدند. در این نبرد نجبة کشته شد و بجاء بگریخت. طریفه از پی او روان شد و او را اسیر کرد و نزد ابوبکر آورد. در مصلاهی مدینه هیزم گرد آوردند و در آن آتش زدند و او را دست و پای بسته در آتش افکندند و بسوختند. و بنی‌سلیم همگی از ارتداد به اسلام بازگشتند و با اینان ابوشجره بن عبدالعزی بن الخنساء نیز، از ارتداد باز آمد.

خبر بنی تمیم و سجاح

چون رسول خدا (ص) وفات یافت، عمال او بر بنی تمیم عبارت بودند از: زیرقان بن بدر، (بر

۱. جون.

۲. نجبة بن ابی المثنی.

۳. الحاسبی.

رباب و عوف و ابنا و قیس بن عاصم، (بر مقاس و بطون) و صفوان بن صفوان و سیره بن عمرو، (بر بنی عمرو) و وکیع بن مالک (بر بنی مالک) و مالک بن نویره، (بر بنی حنظله). چون خبر وفات پیامبر به صفوان رسید، با صدقات بنی عمرو، نزد ابوبکر آمد، زبیرقان نیز با صدقات قوم خود بیامد ولی قیس بن عاصم که منتظر اقدام زبیرقان بود تا با او مخالفت ورزد راه دیگری درپیش گرفت.

در این احوال سجاح دختر حارث بن سوید از بنی عقیان - یکی از بطون تغلب - نزد آنان آمد. او پس از وفات پیامبر، دعوی پیامبری کرده بود و هذیل بن عمران از بنی تغلب و عقه^۱ بن هلال از بنی النمر و سلیل بن قیس از بنی شیبان و زیاد بن فلان^۲ به او گرویده بودند. هذیل نصرانی بود ولی دین خود را ترک گفت و به دین سجاح درآمد. سجاح، در این جمع از جزیره به قصد مدینه آمده بود تا با ابوبکر و مسلمانان جنگ کند. چون به ناحیه جرف رسید میان بنی تمیم اختلاف کلمه افتاد. مالک بن نویره با سجاح طرح آشتی افکند و او را از جنگ منصرف ساخت و او را علیه بنی تمیم برانگیخت. بنی تمیم از برابر او گریختند. در این حال وکیع بن مالک نزد او بازگشت. بنی رباب و بنی ضبه اجتماع کردند و پس از نبردی که میان آنان و سجاح رخ داد، راه مصالحه درپیش گرفتند. سجاح با کسانی که با او همراه شده بودند، راهی مدینه شد. تا به نجاج رسید. بنی هجیم^۳ با همدستی بنی عمرو، راه بر آنان بگرفتند و کشتار کردند و هذیل و عقه را اسیر نمودند ولی بدان شرط که به سرزمین آنان قدم نهند، اسیران را آزاد کردند. مالک بن نویره و وکیع بن مالک، نزد قوم خود بازگشتند و سجاح و یاران از دست یافتن به ایشان به نومیدی افتادند. سجاح آهنگ بنی حنیفه کرد و از بنی تمیم، زبیرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و عمرو بن الاهتم و غیلان بن حریث و شبت بن ربیع و نظایر اینان، با او بودند. چون این خبر به مسیلمه رسید بیمناک شد. این بود که ثمامه بن اثال را نزد او فرستاد تا با او مصالحه کند. این سجاح نصرانی بود و این مذهب را از نصاری تغلب گرفته بود. مسیلمه او را گفت: نیمی از زمین از ما و نیم دیگر از قریش ولی آنان را با عدالت کاری نیست این است که که آن نصف دیگر را هم برای تو قرار دادم. گویند که: او نزد مسیلمه آمد و از او امان خواست. مسیلمه از دژ خود بیرون آمد و به خیمه‌ای که برای او زده بود داخل شد سجاح نیز به خیمه درآمد و هر دو برای هم جمله‌هایی مسجع ادا می‌کردند. سجاح به پیامبری او شهادت داد و مسیلمه او را برای خود خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود. سجاح سه روز نزد او بماند سپس نزد قوم خود بازگشت. قوم او از اینکه بدون مهر ازدواج کرده است او را ملامت نمودند. بار دیگر سجاح نزد مسیلمه آمد. مسیلمه او را گفت که در میان قوم خود ندا ده که من نماز صبح و شام را که محمد بر مردم واجب ساخته بود، از آنان برداشتم و مسیلمه غلات یمامه را به او داد. بدین سان که یک سال، نیمی از آن را بگیرد و سال دیگر نیم دیگر را. سجاح هذیل و عقه را برای گرفتن نیم دوم در آنجا نهاد. در این احوال، خالد بن ولید و سپاه او بیامدند و آن جمع

۱. عقه.

۲. بلال.

۳. نجیم.

پرشان شد و پراکنده گشت. سجاج به بلاد جزیره رفت و همچنان در میان بنی تغلب بود تا آنگاه که معاویه در عام الجماعه بنی عقیان و عشیره او را به کوفه انتقال داد. در این هنگام سجاج اسلام آورد و مسلمانی نیکو شد.

چون آن جمع پراکنده شد، زبرقان و اقرع نزد ابوبکر آمدند و گفتند که خراج بحرین را به ما واگذار، امور آنجا را کفایت می‌کنیم. ابوبکر پذیرفت و پیمان نوشت. طلحه بن عبیدالله میانشان درآمد و شد چون پیمان‌نامه را نزد عمر آورد تا بر آن شهادت دهد، عمر آن را بردرید و نابود کرد. طلحه خشمناک شد و ابوبکر را گفت: تو امیر هستی یا عمر؟ عمر گفت: من فرمانبردار اویم. اقرع و زبرقان با خالد بن ولید در همه نبردها حاضر بودند تا آنگاه که اقرع با شرحبیل به دومة الجندل رفت.

خبر بطاح و مالک بن نویره

چون سجاج به بلاد جزیره بازگشت و بنی تمیم به اسلام بازگشتند، مالک بن نویره در کار خود متحیر ماند بنی حنظله - از بنی تمیم - گرد او را گرفتند و همگان در بطاح گرد آمدند. خالد بن ولید به سوی مالک روان شد. البته انصار از او می‌خواستند که منتظر فرمان ابوبکر بماند. از این رو با او همراهی نمی‌کردند، ولی خالد می‌گفت، فرصت را نباید از دست داد. این بود که انصار سر در خط فرمانش آوردند. اما مالک بن نویره چون در کار خود متحیر شده بود، بنی حنظله را از گرد خود پراکنده ساخت و آنان را از قتال بازداشت. و به‌خانه خود بازگشت. خالد سربهایی را برای دعوت مردم به اسلام فرستاده بود. اینان هر که را دعوت اجابت نمی‌کرد، می‌آوردند و می‌کشتند. پس مالک بن نویره را با جمعی از بنی ثعلبه بن یربوع آوردند. ابوقتاده شهادت داد که آنان اذان می‌گویند و نماز می‌خوانند. خالد آنان را به دست ضرار بن الازور سپرد. آن شب شبی سرد و بارانی بود، منادی خالد ندا داد که اسیرانتان را گرم کنید و این واژه (ادفوا = گرم کنید) در زبان کنانه به معنی «بکشید» بود و چون ضرار از کنانه بود، مالک بن نویره را بکشت. چون خالد بشنید تأسف خورد ولی کار به پایان آمده بود. ابوقتاده، خالد را سرزنش کرد، خالد بر او خشم گرفت و او را براند و به ابوبکر پیوست. گویند که چون آنان را نزد خالد آوردند مالک خالد را خطاب کرد و گفت: نپندارم که رفیق شما جز این می‌کرد. خالد گفت: آیا او رفیق تو نیست؟ و او را کشت و همه یاران او را نیز به قتل آورد. سپس خالد نزد ابوبکر آمد. عمر اشارت کرد باید به کیفر قتل مالک بن نویره به حبس افتد و یا از مقام خود عزل شود. ابوبکر گفت: شمشیری را که خدا به روی کافران کشیده است، نمی‌شکم و دبه خون مالک بن نویره و اصحابش را بداد و خالد را به کاری که داشت، بازگردانید.

خبر مسیلمه و یمامه

چون ابوبکر (رض)، عکرمه بن ابی جهل را به سوی مسیلمه کذاب فرستاد و شرحیل را از پی او روان ساخت، عکرمه با شتاب دست به کار شد و مسیلمه منهزم گشت. عکرمه جریان واقعه را به ابوبکر نوشت. ابوبکر در جواب او نوشت که باز مگرد که مردم سست گردند، نزد حدیفه و عرفجه رو، با مهرة و مردم عمان قتال کنی و چون از این کار فراغت یافتی، تو و سپاهیان به جانب یمن بروی و هر که را در راه یافتی با خود همدست سازید تا در یمن و حضرموت به مهاجر بن امیه برسید. و به شرحیل نیز نوشت که به سوی خالد رود و گفت که چون فارغ شدید تو به قضاعه رو و با عمرو بن العاص، مرتدان ایشان را گوشمال ده. چون خالد از بطاح فراغت یافت و ابوبکر از او خشنود شد او را به سوی مسیلمه روان داشت و جماعتی با او همراه ساخت. امیر مهاجران، ابوحدیفه و زید بن الخطاب بودند و امیر انصار، ثابت بن قیس و براء بن عازب. خالد در بطاح درنگ کرد تا سپاه دررسد، پس به جانب یمامه راند. بنی حنیفه در آن روزگار فراوان بودند، گویند چهل هزار جنگجو در آن قریه‌ها پراکنده بودند. شرحیل نیز چونان عکرمه، در قتال مسیلمه شتاب کرده بود و شکست خورده بود. چون خالد آمد او را بدین کار ملامت نمود. ابوبکر برای پشتیبانی خالد، سلیط را روان فرمود. جماعتی از یاران سجاج که در آنجا تجمع کرده بودند، بگریختند و مسیلمه همچنان به جعل آیات مشغول بود. نهار الرجال بن عنقوه که از اشراف بنی حنیفه بود به سود مسیلمه شهادت داد که رسول خدا (ص) او را در امر نبوت با خود شریک ساخته است. این نهار الرجال به نزد رسول خدا (ص) مهاجرت کرده بود و در آنجا قرآن و علم دین آموخته بود. چون مسیلمه مرتد شد، پیامبر او را به عنوان معلم به یمامه فرستاد و هرفته که از بنی حنیفه پدید آمد، از او بود. این مرد به مسیلمه گروید و به سود او شهادت داد و گفت بعد از وفات پیامبر، پیامبری از آن اوست. بدین سبب کار او بالا گرفته بود. مسیلمه عباراتی مسجع می‌گفت و مردم می‌پنداشتند که وحی و قرآن است و کارهایی شعبده می‌کرد که می‌پنداشتند معجزه است. چون بنی حنیفه از نزدیک شدن خالد آگاهی یافتند بیرون شدند و در منتهای یمامه لشکرگاه زدند و مردم را به یاری خود فرا خواندند و مردم نیز گرد آمدند. چون خالد در رسید شرحیل بن حسنه با او دیدار کرد، خالد او را طلایه سپاه خود قرار داد. تا یک شب بر مجاعه که با چهل یا شصت تن از بلاد بنی عامر باز می‌گشت حمله آوردند. مجاعه برای گرفتن خونیهایی، به میان بنی تمیم رفته بود. مسلمانان او و یارانش را دستگیر کردند. خالد فرمان داد تا همه را جز مجاعه کشتند. پس خالد با بنی حنیفه و مسیلمه جنگ در پیوست. رجال، طلایه‌دار لشکر مسیلمه بود. جنگ سخت شد و مسلمانان باز پس نشستند آن قدر که بنی حنیفه به خیمه خالد درآمدند و مجاعه در آنجا در بند بود. ام تمیم زن خالد نیز در آنجا بود. مجاعه در برابر بنی حنیفه از زن خالد دفاع کرد. سپس مسلمانان بازگشتند و بر بنی حنیفه حمله کردند. محکم بن الطفیل گفت: ای بنی حنیفه، شما به حدیقه بازگردید، من از قفای شما

نبرد می‌کنم. ساعتی جنگ کرد، سپس عبدالرحمان بن ابی بکر او را بکشت. و از مسلمانان جمعی کشته شدند. چون ثابت بن قیس و زید بن الخطاب و ابوحنیفه و سالم غلام او. آنگاه براه بن مالک، برادر انس بن مالک. گویند که براه را هنگام نبرد لرزشی عارض می‌گشت، چنانکه چند مرد بر روی او می‌نشستند، تا آنگاه که بول می‌کرد، پس چون شیر از جای می‌جست و جنگ آغاز می‌کرد و کارهای شگرف می‌نمود.

پس خداوند دشمن را منهزم ساخت و مسلمانان آنان را به حدیثه راندند و مسیلمه در آنجا بود. براه گفت، مرا از بالای دیوار بر آنها بیفکنید چنین کردند و براه در برابر در حدیثه با آنان نبردی سخت کرد و در را بگشود و مسلمانان به درون رفتند.

گویند که چون خالد بر بنی‌حنیفه و مسیلمه فرود آمد و آسیاب جنگ به چرخش درآمد خود مبارز طلبید و هرکس که به میدان او آمد کشته شد. سپس مسیلمه را به مبارزه و سخن گفتن طلبید. مسیلمه برای مبارزه با خالد بیرون آمد ولی در این مبارزه خالد بر او پیروز شد و او روی به گریز نهاد و مسلمانان از پی آنان تاخت آوردند و آنان به هزیمت شدند. مردم وقتی از مسیلمه پرسیدند که تو ما را به کجا وعده می‌دادی؟ و او گفت: برای دفاع از احباب خود نبرد کنید، از گرد او پراکنده شدند. در این حال وحشی بر او حمله آورد و او رازد و بکشت. مسلمانان تیغ در بنی‌حنیفه نهادند، و هفده هزارتن از آنان را بکشتند. خالد مجاعه را آورد تا در میان کشتگان بگردد و مسیلمه را به او نشان دهد. در این جستجو به کشته محکم رسیدند. خالد گفت: این است. مجاعه گفت: نه، این مردی زیاروی است. سپس مسیلمه را که صورتی زشت و بینی بی‌واپس جسته داشت به او نشان داد. خالد گفت: این بود آن مردی که آنهمه حوادث را بر سر شما آورد؟ مجاعه گفت: اینها که دیدی اندکی از مردم او بودند، مردم در دژها هستند. بیا تا میان تو و قوم خود صلح برقرار کنم. خالد در بیرون دژ هرچه مال وزن و کودک یافت برگرفته و سپاه خود را به حمله بر دژها جهت ربودن غنائم، فرا خوانده بود. چون مجاعه این سخن شنید، گفت با تو صلح می‌کنم که هرچه در دژهاست از آن تو باشد ولی به کسی آسیبی نرسد و اینک می‌روم تا با آنان مشورت کنم. پس به دژ آمد و زنان را سلاح داد و گفت تا بر باروها بایستند. سپس بازگشت و گفت: اینان شروط صلح را نمی‌پذیرند. خالد بر سر باروها نگریست از کثرت مردم سیاه شده بود. مسلمانان دیگر خسته و کوفته شده بودند و از انصار سیصدوشصت تن و از مهاجران نیز همین شمار و از مردم دیگر که تابع آنان بودند نیز همین شمار، یا بیشتر کشته شده بودند آنان نیز که باقی مانده بودند، همه زخم خورده بودند، این بود که به صلح رضا داد بدین قرار که هرچه زر و سیم هست، از آن مسلمانان باشد. علاوه بر این نیمی از زنان را برده کنند و یک باغ و یک مزرعه از هر قریه‌ای بدهند. اهل دژ نپذیرفتند. خالد پیشنهاد یک ربع کرد، اهل دژها پذیرفتند و دژها را گشودند چون مسلمانان داخل شدند جز زنان و کودکان هیچ نیاقتند. خالد گفت: ای مجاعه تو مرا فریب دادی.

مجاغه گفت: اینان قوم من هستند و جز این کار دیگری نمی‌توانستم کرد. سلمه بن عمیر گفت: ما این صلح را نمی‌پذیریم، به‌دژها پناه می‌بریم و به‌قریه‌های دیگر پیغام می‌فرستیم تا ما را یاری کنند که طعام فراوان داریم و زمستان در راه است. مجاغه رای او را نپسندید و گفت: اگر من فریشتان نداده بودم، به‌این مقدار راضی نمی‌شدند. پس هفت تن از وجوه قوم با او بیرون آمدند و با خالد پیمان صلح بستند. آنگاه مردم نیز برای بیعت حاضر شدند. سلمه بن عمیر می‌خواست به‌ناگاه خالد را بکشد اما خالد او را بدید و یاران خود را از اقدام و آگاه کرد. آنان او را بگرفتند و به‌زندانش افکندند. چون از آنجا حرکت کرد، سلمه را نیز با خود بیاوردند و در راه او را کشتند. ابوبکر با سلمه بن وقش، نزد خالد نامه‌ای فرستاد که اگر خداوند او را پیروز گرداند، از بنی‌حنیفه همه کسانی را که به‌سن جوانی رسیده‌اند و صورتشان موی درآورده است، بکشد. چون سلمه فرارسید پیمان صلح بسته شده بود. خالد به‌پیمان خود وفا کرد و با هیتی از مردم آن دیار نزد ابوبکر آمد. ابوبکر اسلام ایشان را پذیرفت و خواست تا برای او از سبج‌های مسیلمه بخوانند، آنان خواندند. ابوبکر گفت: سبحان‌الله این سخنی است که از خدا و مرد خدا زاده نشود چگونه شما را بفریفته است. آنگاه آنان را نزد قومشان بازگردانید.

مرتد شدن حطم و مردم بحرین

چون خالد از کاریمامه فراغت یافت، به‌یکی از وادی‌های یمامه رفت. و در آنجا قبایل عبدالقیس و بکر بن وائل و بعضی دیگر از احیاء ربیع، بعد از وفات پیامبر (ص) مرتد شده بودند و پس از اندک مدتی بعد از اینان منذر بن ساوی نیز راه ارتداد پیموده بود. عبدالقیس را جارود بن المعلی از ارتداد بازداشت. او با وفدی نزد پیامبر آمده بود و اسلام آورده بود و قوم خود را به‌اسلام خوانده بود. آنان نیز اسلام آورده بودند. چون خبر وفات پیامبر به‌آنان رسید، مرتد شدند، و گفتند اگر محمد پیامبر بود نمی‌مرد. جارود به‌آنان گفت: می‌دانید که خدا را پیش از محمد پیامبرانی بوده که شما آنان را ندیده‌اید و می‌دانید که آنان مرده‌اند. محمد هم مانند آنان مرده است. پس جارود خود کلمه شهادت بر زبان راند، آنان نیز شهادتین گفتند و به‌اسلام بازگشتند و در اسلام خود ثابت‌قدم شدند.

ابن اسحاق گوید: ابوبکر علاء‌الحضرمی را نزد منذر بن ساوی فرستاد. این منذر را رسول خدا (ص) حکومت بحرین داده بود. چون پیامبر (ص) وفات کرد قبیله ربیع مرتد شد و منذر بن النعمان بن منذر را - که غرور نامیده می‌شد - به‌پادشاهی برداشت آنسان که قوم او در حیره پادشاه بودند. جارود و قبیله عبدالقیس در اسلام خود پای فشردند بکر بن وائل نیز مرتد ماندند.

حطم بن ضمیمه - از بنی‌قیس بن ثعلبه - خروج کرد و در سرزمین میان قطیف و هجر لشکرگاه زد. و سپاهی به‌دارین فرستاد و نیز نزد غرور بن سوید، برادر نعمان بن نعمان بن منذر کس فرستاد و او را به‌جواناء فرستاد. و گفتش تو رزم را پای دار، اگر پیروز شدی ترا بر بحرین پادشاهی خواهم داد تا

چنانکه نعمان در حیره حکومت می‌کرد تو در بحرین فرمان برانی. پس مسلمانان او را در جواتاء به محاصره افکندند.

علاء الحضرمی برای قتال اهل رده به بحرین آمد و بر یمامه گذشت. ثمامه بن اثال با جمعی از مسلمانان بنی حنیفه بدو پیوستند.

مشرکان جز مردم دارین، بر حطم گرد آمدند و مسلمانان گرد علاء الحضرمی را گرفتند و خندق کردند و جنگ در پیوستند. در یکی از شب‌ها مسلمانان بانگ و فریاد بسیار شنیدند. کسی فرستادند تا از آن خبر آرد. خبر آمد که سپاهیان دشمن مستاند. مسلمانان همان شب حمله آوردند و تیغ در آنان نهادند و از خندق گذشتند. جمعی از سپاه خصم بگریختند و جمعی مقتول و اسیر شدند. قیس بن عاصم، حطم بن ضبیعه^۱ را بیفکند و ابجر^۲ بن بجیر در رسید و او را به قتل آورد. عقیف بن المنذر التمیمی غرور بن سوید را به اسارت در آورد، او به علاء الحضرمی گفت: مرا پناه ده. علاء گفت، تو به این مردم را فریب دادی! گفت: آری من ملقب به غرور نیستم که من مغرورم. سپس علاء روان شد و در حجر اقامت گزید و عقیف منذر بن سوید بن المنذر را و او برادر مادری غرور بود بکشت. بعضی گویند غرور اسم او بود - نه لقب او - آنگاه غنایم را میان مردم بخش کرد. به عقیف بن المنذر و قیس بن عاصم و ثمامه بن اثال، از جامه‌ها و دیگر لباس‌های آن قوم سهمی داد. گروهی از بقایای سپاه با چند کشتی دشمن به دارین گریختند و گروهی نزد قومشان بازگشتند. علاء به کسانی از بکر بن وائل که در اسلام خود ثابت مانده بودند و نیز به عتیبه^۳ التمیمی و مثنی بن حارثه نوشت که در هر راه به کمین اهل رده بنشینند. همه فراریان در دارین گرد آمدند. علاء الحضرمی مردم را فراخواند و گفت همچنانکه بر پشت چارپایان خود قرار گرفته‌اید، از دریا بگذرید و همه این دعا را بخوانید: یا ارحم الراحمین، یا کریم، یا حلیم، یا احد، یا صمد، یا محیی الموتی، یا حی و یا قیوم. لاله الا انت. یا ربنا. مسلمانان به خلیج داخل شدند. چنانکه گویی بر ریگستان می‌گذرند. یک شب و یک روز راه می‌پیمودند و پای هیچ شتری در آب فرو نرفت. پس با دشمن روبه‌رو شدند و جنگ در پیوستند و در دارین هیچ کس را زنده نگذاشتند و همه زنان و کودکان را به اسارت آوردند و همه دارایی‌ها را بار کرده، روانه نمودند. چنانکه به هر سوار شش هزار و به هر پیاده دو هزار (درهم؟) رسید آنگاه علاء به بحرین بازگشت و اسلام در آنجا استقرار یافت.

آنگاه شهرت یافت که شیبان و ثعلبه و حر در زیر علم مفروق الشیبانی گرد آمده و همه مرتد گشته‌اند. علاء الحضرمی - بدان دلگرم شد که لهازم آنان را پراکنده خواهد کرد. زیرا اینان برای یاری او گرد آمده بودند علاء الحضرمی مردم را بازگردانید مردم بازگشتند مگر کسانی که درنگ در آنجا را خواستار بودند. ثمامه بن اثال نیز بازگشت. چون بر قبیله قیس بن ثعلبه بن بکر بن وائل رسید، آنان

۱. ربیعه.

۲. جابر.

۳. خصنه.

جبه حطم را بر تن او دیدند. گفتند: اوست که حطم را کشته است. گفت من او را نکشته‌ام این جبه را امیر از میان غنایم جنگی به من داده است. آنان این عذر نپذیرفتند و او را به قتل آوردند. علاء ماجرای هزیمت اهل خندق و قتل حطم و دیگران را به ابوبکر نوشت. ابوبکر پاسخ داد که اگر به تو خبر رسید که بازهم در بنی ثعلبه از رده سخن می‌گویند بر سر آنان سپاه بفرست نخست اندرزشان ده و سپس آنان را تارومار ساز.

مرتدشدن مردم عمان و مهره و یمن

بعد از وفات پیامبر، مردی از ازد که او را لقیط بن مالک می‌گفتند و در عصر جاهلی با جلندی دم از همسری می‌زده، پدید آمده و دعوی نبوت کرد. آنگاه دو پادشاه را که در آن سرزمین بودند، یعنی جیفر و عیاذ^۱، پسران جلندی را از آنجا براند و بر سراسر عمان دست یافت. جیفر نزد ابوبکر کس فرستاد و او را از حادثه آگاه ساخت ابوبکر حدیفه بن محصن را که از حمیر بود با عرفجه البارقی روانه داشت. حدیفه به عمان رفت و عرفجه به مهره، و اگر در یک جای گرد آمدند امیر کسی باشد که کار به دست اوست و هر دو با جیفر مکاتبه کنند و رای او را مقدم دارند. نیز ابوبکر عکرمه را به یسامه و برای دفع مسیلمه فرستاده بود و اکنون که کار مسیلمه به پایان آمده بود، او را فرمان داد که به جانب حدیفه و عرفجه روان شود تا همراه آنان در عمان و مهره نبرد کند و چون از آن کار فراغت یافتند به یمن بازگردند. عکرمه روان شد و پیش از آنکه آنان به یمن رسند به آنان پیوست. ابوبکر سفارش کرده بود که برای عکرمه کار کنند و از آنجا با جیفر و عیاذ مکاتبه آغاز کردند. خبر رسیدن این سپاه به لقیط رسید. شهر دبا را لشکرگاه کرد، درحالی که لشکر جیفر و عیاذ در صحار بود. جیفر و عیاذ^۲ نزد حدیفه و عرفجه و عکرمه کس فرستادند و ایشان با بعضی از سران سپاه لقیط مکاتبه کردند ولی آنان سر به فرمان نیاوردند. پس دو لشکر دل بر جنگ نهادند لقیط زن و فرزندش را پشت صفوف لشکر خود جای داده بود. مسلمانان خواستند روی در گریز نهند که جماعتی از بنی ناجیه به یاری‌شان آمدند. سردار ایشان خریث بن راشد بود و نیز جمعی از عبدالقیس به سرداری سیحان بن صوحان. این امر سبب شد که دشمن منهزم گردد و مسلمانان پیروز گردند و قریب به ده هزار تن را بکشند و زنان و فرزندان را به اسارت گیرند و پیروزی را به کمال رسانند. پس اموال را تقسیم کردند و خمس آن را همراه با عرفجه نزد ابوبکر فرستادند. این خمس هشتصد رأس [برده] بود. حدیفه در عمان ماند و عکرمه به مهره رفت. او از مردم عمان و ساکنان حوالی آن از ناحیه ازد و عبدالقیس و بنی سعد^۳ از تمیم سپاهی گرد آورد و بر مهره حمله آورد. در شهر دو گروه بودند که بر سر ریاست با یکدیگر کشمکش داشتند. یکی از این دو گروه فرمان عکرمه را گردن نهاد و با مسلمانان همدست شد، تا آن گروه دیگر

۱. عیاذ.

۲. عیاذ.

۳. سعید.

را شکست دادند و رئیسشان را نیز بکشتند. در این جنگ، غنایم بسیار به دست مسلمانان افتاد، از جمله دوهزار اشتر اصیل بود. مسلمانان با گرفتن این غنایم، نیرومند گشتند و همه مردم آن نواحی اسلام آوردند. اینان مردم نجد و روضه و ساحل و جزایر و مر و لبان و جیروت^۱ و ظهورالشحر^۲ و صبرات^۳ و ذات الخیم بودند که همه دعوت اسلام را پذیرا گشتند. عکرمه این بشارت را به ابوبکر رسانید و خود با دیگران چنانکه ابوبکر گفته بود، به سوی مهاجرین ابی امیه به یمن رفتند.

رفتن فرستادگانی به عراق و صلح حیره

چون خالد از کار یمامه فراغت یافت در محرم سال دوازدهم هجری ابوبکر او را فرمان داد که به عراق و فرج الهند^۴ - که همان شهر ابله در منتهای دریای فارس در جهت شمالی و نزدیک بصره است - برود و مردم ایران و دیگر امت‌هایی را که در آن سرزمین هستند به اسلام فراخواند. خالد از یمامه به عراق راند و گویند که نخست نزد ابوبکر آمد سپس از مدینه روانه عراق شد و در بانقیه و باروسما و ایس از قراء سواد، فرود آمد. این ناحیه از آن ابن صلوبا بود. او با پرداخت ده هزار دینار با خالد مصالحه کرد. خالد دینارها را بگرفت و به سوی حیره راند. اشراف حیره با قبیسه بن ایاس الطایبی که پس از نعمان بن منذر بر آن دیار ریاست یافته بود، بیرون آمدند. خالد آنان را به اسلام یا جزیه یا جنگ فراخواند. آنان پرداخت نود هزار درهم را به عهده گرفتند. و گویند که ابوبکر خالد را فرمان داده بود که از ابله آغاز کند و از پائین عراق بدان سرزمین داخل شود.

ابوبکر به عیاض بن غنم نوشت که قصد عراق کند و او از مضیغ یعنی از بالای عراق آغاز کند. قمعاق بن عمرو التیمی^۵ و عیاض بن عبدغوث^۶ الحمیری را به یاری خالد فرستاد. مثنی بن حارثه الشیبانی نیز از ابوبکر اذن خواسته بود که در غزوه عراق شرکت کند و ابوبکر هم به او اذن داده بود و او پیش از رسیدن خالد به عراق، به آن دیار قدم نهاد. ابوبکر به مثنی و حرمله و مذعور^۷ و سلمی^۸ نوشت که در ابله به خالد پیوندند. با اینان هشت هزار سوار بود و با خالد ده هزار سوار. خالد در مقدمه خود، مثنی و پس از او عدی بن حاتم را روان داشت و خود از پی آنان برفت. میان هر لشکری یک روزه راه فاصله بود و بنا نهاد که همه در مکانی به نام حفیر گرد آیند و با دشمن نبرد آغاز کنند. فرمانروای این مکان یکی از اساوره ایران بود به نام هرمز. او در خشکی با عرب و در دریا با هندیان همواره در نبرد بود. هرمز به کسری اردشیر نامه نوشت و او را از حادثه آگاه ساخت و با یاران خود به کاظمه روی نهاد و به حفیر فرود آمد. و قباد و انوشنگان را که از نسل اردشیر بزرگ بودند، طلایه فرستاد. این جنگجویان با زنجیرهایی به هم بسته شده بودند که از جنگ نگریزند. چون خالد آگاه شد که ایرانیان

۱. حیره.	۲. الشمر.	۳. فوات.	۴. مرج الهند.
۵. التیمی.	۶. عیاض بن عوف.	۷. مدعور.	۸. سلمان.